**باسمه تعالی**

12/10/94 اصول عملیه - برائت - برائت شرعیه - آیات دال بر برائت شرعیه - آیه «لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها»

**موضوع:** برائت /ادله برائت /ادله دال بر برائت / لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها

**مراد شیخ از استعمال لفظ در اکثر از معنی در موصول**

در تفسیر متداول بیان شده است مراد مرحوم شیخ این است که اگر مراد از ما آتاها حکم و تکلیف باشد مفعول مطلق است و اگر مراد فعل باشد مفعول به است. اما همین تفسیر نیز به دو نحو قابلیت بیان دارد.

الف: ظاهرا مرحوم شیخ ناظر به این جهت است که چون مفعول مطلق با فعل ایجاد می شود و مفعول به با قطع نظر از فعل موجود است، بین آن دو جامعی وجود ندارد. به عنوان مثال در رأیت زیدا، زید قبل از نظر من موجود است ولی در نظرت الی زیدٍ نظرتاً دقیقاً نظر دقیق با خود نظر ایجاد می شود. پس مشکل اصلی وجود دو ملاحظه مختلف بین مفعول مطلق و مفعول به است. در فوائد الاصول نیز اشکال به این بیان وارد شده است: «و توهم: أنّ المفعول به لا بد و أن یکون له نحو وجود و تحقق فی وعائه قبل ورود الفعل علیه و یکون الفعل موجبا لإیجاد وصف‏ علی ذات المفعول به التی کانت مفروضة التحقق و الوجود… »[[1]](#footnote-1)

ب: ممکن است مراد از اشکال این باشد که اعراب برای مفعول مطلق و مفعول به جداگانه وضع شده و بر هردوی آن وضع نشده است.

در پاسخ به اشکال مطابق بیان اول آقا ضیاء پاسخ می دهد: هیئت نصبی در معنای جامع استعمال شده و وجود متعلق قبل از فعل یا ایجاد آن به واسطه فعل از دوالّ دیگر استفاده می شود و لازم نیست دال بر آن خود هیئت نصبی و اعراب نصبی باشد. مرحوم آقا ضیاء در حاشیه فوائد الاصول نیز اشکال مطرح شده از نائینی را اینگونه پاسخ می دهد:

«أقول: لو کان المراد من التکلیف معناه اللغوی‏ من‏ الکلفة فلا بأس بجعل «الموصول» عبارة عن الخطاب و الحکم مع الالتزام بهذه القاعدة فی المفعول به بلا عنایة، إذ معنی الآیة حینئذ «إنّ اللّه لا یوقع العباد فی کلفة حکمه و خطابه إلّا خطاب أعلمه لهم و آتاهم» و هذا المقدار یکفی للقائل بالبراءة.»[[2]](#footnote-2)

در این بیان ایشان همزمان با اراده حکم و خطاب از ما آتاها، موصول را مفعول به قرار داده است. این بیان در نهایة الافکار[[3]](#footnote-3) نیز وارد شده و در کلام آقای صدر[[4]](#footnote-4) هم مطرح شده است.

**پاسخ به بیان آقا ضیاء در دفع اشکال**

در پاسخ بیان شد؛

الف: بین مفعول مطلق و مفعول به جامعی عرفی که تنها مفعول به و مفعول مطلق را شامل باشد، موجود نیست. و جامعی که سایر تعلقات مثل تعلق فعل به حال تعلق فعل به فاعل، تعلق فعل به تمییز سایر تعلقات را نیز شامل شود، عرفیت نداشته و کفایت نمی کند.

ب: اگر بین این دو جامع نیز وجود داشته باشد ولی موضوع له هیئت نصبی تک تک این تعلقات است و برای جامع وضع نشده است و قرینه دیگری بر اراده جامع در بین نیست.

ج: پاسخ کلام آقا ضیاء در حاشیه فوائد الاصول نیز دچار اشکال است زیرا؛ مجرد اینکه ثلاثی مجرد این واژه به معنای کُلفَت است دلیل بر آن نیست که باب تفعیل به این معنا باشد که فاعل، مفعول را در کلفت نسبت به مفعول دوم قرار می دهد. معانی باب های ثلاثی مزید سماعی است و ممکن است ثلاثی مجرد معانی مختلفی داشته باشد که تنها از بعضی از این معانی ثلاثی مزید گرفته شود و در ثانی جریان معانی باب تفعیل نیز در این معنای اخذ شده از ثلاثی مجرد، سماعی است. اشکال مهم تر این است که معنایی که آقا ضیاء برای باب تفعیل بیان می کند، وجود خارجی ندارد. زیرا؛ نزدیک ترین معنایی که می تواند با کلام ایشان تناسب داشته باشد، معنای تعدیه است. در تعدیه به عنوان نمونه در مثال علمت هذا المطلب، علم یک مفعولی است و

با رفتن به باب تفعیل متعدی شده و دو مفعولی می شود و معنای جعل در آن ایجاد می شود و علّمنی زیدٌ هذه المسئله به معنای جعلنی زیدٌ عالما بهذه المسئله می گردد. در نتیجه اگر فرض کردیم کلف به رفتن به باب تفعیل معنای تعدیه را می گیرد، کلّفت باید دو مفعول بلاواسطه داشته باشد و وجود فی قبل از کلفت در تفسیر ایشان هیچ جایگاهی ندارد. پس در کلام ایشان سه اشکال موجود است؛ الف: این معنا از معانی باب تفعیل نیست. ب: اگر این معنا از معانی باب تفعیل هم باشد، اراده یکی از معانی باب تفعیل در هر یک از اشتقاقات سماعی است. ج: با فرض تعدد معنای ثلاثی مجرد، این که از کدام یک از معانی مزید اشتقاق می شود نیز سماعی است.

**معنای یکلّف**

راه تشخیص معانی لغت رجوع به کتب لغت یا موارد استعمال است و باید به هر دو رجوع کرد تا معنای یکلّف روشن گردد.

هر چند گفته علمای ادبیات چه لغوی و چه نحوی وحی منزل نیست اما؛ به هر حال تا وقتی دلیلی روشن و قاطع بر نفی آن نباشد، باید پذیرفته شوند زیرا آنها کسانی هستند که متخصصین فن هستند و سالها در آن کار کرده اند. یکی از مشکلاتی که در بعضی از مباحث لغوی و بعضی از مباحث ادبی، گاه در کتب اصولی ملاحظه می شود این است که این مباحث وراء مطلبی که در کتب اصیل آن فن وجود دارد پی گرفته شده است. مثلا برای باب مفاعله در کتب اصولی بدون در نظر گرفتن کلمات ادبا، معنایی ساخته شده است. در حقیقت بر کنار بودن از سخنان نحویین و لغویین و تفکر و تصویرسازی های ذهنی در معنایی لغت، راهی ناصحیح است.

**کلّف در کتب لغت**

به نظر می رسد کلِفتُ الشیء در لغت به معنای تحمّل شیء است. . زیرا کَلُفَ به معنای چهره در هم کرد است و به تحمل شیء نیز به این اعتبار که گویا انسان وقتی بار سنگینی را تحمل می کند، ناراحتی و خستگی در چهره اش ایجاد می شود، کلفت الشیء یا کلفت بالشّئ گفته می

شود. این معنا باب تفعیل رفته و معنای تعدیه را می گیرد و در نیتجه کلّفت زیدا الشّیء به معنای حمل کردن مفعول دوم بر دوش مفعول اول می شود. برای روشن شدن این معنا به کلام ابن منظور در لسان العرب رجوع می کنیم. ایشان ذیل ماده کلف می نویسد: « الکَلَف: شی‏ء یعلو الوجه کالسِّمسم. کَلِفَ وجهُه یَکْلَفُ کَلَفاً، و هو أَکلف: تغیَّر. و الکلَف و الکُلْفَةُ: حُمْرة کَدرة تعلو الوجه، و قیل: لون بین السواد و الحمرة»[[5]](#footnote-5)

سمسم به معنای کنجد است و ایشان می گوید: به چیزی که مانند کنجدی در صورت انسان قرار می گیرد و به لکه قرمز کدری که در صورت انسان حاضر می شود، کلف اطلاق می شود. در ادامه این گونه آورده است: «و کَلِف بالشی‏ء کَلَفاً و کُلْفَة، فهو کَلِفٌ و مُکَلَّف: لهِج به. أَبو زید: کَلِفْت منک أَمْراً کَلَفاً. و کَلِفَ بها أَشَدَّ الکَلَفِ أَی أَحَبَّها»[[6]](#footnote-6) در این عبارت کلفت به معنای تعهداتی که انسان داده است، معنا شده است. بازهم آورده است: «و یقال: کَلِفْتُ بهذا الأَمر أَی أُولِعْتُ به‏»[[7]](#footnote-7) به نظر می رسد اصل ماده اولیه کَلِفَ به معنای صورتش سرخ شد، باشد و در این مورد نیز به اعتبار علاقه ای که انسان به شیء دارد و وقتی آن را می بیند صورتش سرخ می شود، کلف اطلاق شده است.

در ادامه می نویسد: « فی الحدیث: عثمان کَلِفٌ بأَقاربه. أَی شدیدُ الحبّ لهم. و الکَلَف: الوُلوع بالشی‏ء مع شغل قلب و مَشقة.» [[8]](#footnote-8) در عبارت دیگری همان معنای تحمل را بیان کرده است: «و تَکَلَّفْت الشی‏ءَ: تجشَّمْته علی مشقَّة و علی خلاف عادتک. و فی الحدیث أَراک کَلِفْت بعلم القرآن. و کَلِفْته إذا تحمَّلته.» «ابن سیدة: کَلِفَ الأَمرَ و کَلَفَه تجشَّمه علی مشقَّة و عُسْرة؛»

تجشّم کاری است که انسان با سختی انجام می دهد. در برخی از کتب لغت وارد شده است: اصل اطلاق کلف به کاری که انسان با مشقت تحمل می کند به این اعتبار است که انسان در زمان تحمل سختی آثار ظاهری در ظاهر می شود. در نتیجه کلف الأمر به معنای تحمل سختی، مشقت و عسر و کلّف مطاوعه آن است به این معنا که کار سخت را به دوش گرفت و تحمل کند

و کَلِفت هم با «باء» متعدی می شود و هم بدون «باء» و «کلِف الأمر و کلَفه» هم با کسر است و هم با نصب.

اصل معنای کلّف حمل تکوینی است یعنی مفعول اول را فاعل و متحمّل نسبت به مفعول دوم قرار دادم که یک شیء سخت و دشواری است و ناظر به مقام امتثال است نه به معنای امر کردن به انجام کار سنگین ولی چون امر به شیء در طرق ایجاد شیء قرار می گیرد و با امر به شیء مأمور به متحمّل فعل قرار می گیرد به این اعتبار، تکلیف به آن اطلاق می شود.

**عدم تطابق معنای لغوی کلّف با بیان آقا ضیاء**

آقا ضیاء در پاسخی که به اشکال استعمال لفظ در اکثر از معنا بیان کرد، کلّف را به معنای لغوی دانست و با این معنا اراده حکم را نیز تصویر کرد زیرا؛ به واسطه حکم و تکلیف انسان در کلفت واقع می شود و در این آیه خداوند متعال می فرماید خداوند هیچ نفسی را مگر به آنچه به او داده در کلفت قرار نمی دهد و با این معنا اعلام حکم نیز می تواند مصداق ایتاء باشد. اما این سخن صحیح نیست به این علت که آقا ضیاء می گوید در کلّف مفعول اول از ناحیه مفعول دوم به سختی می افتد در حالی که مطابق معنای کلّف مفعول اول، مفعول دوم را به دوش می کشد و تحمل می کند. اصل معنای کلّف واداری تکوینی است مثلا او را به روزه داشتن وا داشتم بنابراین مفعول دوم چیزی است که مفعول آن را تحمل می کند نه از ناحیه او به سختی می افتد.

با معنایی که بیان شد خروج حکم از معنای ما آتاها روشن می شود زیرا؛ انسان فعل را حمل می کند نه اینکه حکم را حمل کند. به عنوان نمونه کَلِفتُ علم القرآن به معنای با سختی عالم به قرآن شدم و عالم شدن به قرآن را بر خود به دوش گرفتم، می باشد و اگر به باب تفعیل برود به معنای او را به سختی عالم به قرآن قرار دادم می باشد. ولی مثلا انسان به سختی وجوب صلوة را انجام نمی دهد بلکه اگر مشقتی نیز باشد در خود صلاه است نه در وجوب صلاه. در نتیجه مفعول کلف فعل خارجی است و در مثال «ما تکلّفت من امر فی نائبة او حقّ» تکلف به حقی که

آن را به عهده گرفته و به دوش می گیرد، اطلاق شده است اما در هیچ یک از استعمالات کلفت وجوب الصلوة مشاهده نشده است تا کلّفت زیدا وجوب الصلوة صحیح باشد.

در آیه شریفه «لا یکلّف الله نفسا الا وسعها» نیز وسع که به معنای ما یقدر الانسان علی فعلها می باشد، وصف فعل انسان است نه وصف حکم شارع. یعنی مفعول دوم کلّف فعلی از افعال است که انجام آن برای انسان سخت است.

بله اگر کلّفت زیدا وجوب الصلوة به این معنا باشد که زید را به اعتبار امتثال صلاه به تحمّل وجوب صلوة وا داشتم، مانعی ندارد. در این اعتبار چون وجوب صلاه منشأ مشقت می باشد، می توان کلّفت را استعمال کرد ولی سخن در اینجاست که آیا چنین اعتباری در لغت وجود دارد؟

به تعبیر دیگر؛ معنای کلّف این است که مفعول اول، مفعول دوم که امری سخت است را متحمل می شود ولی وجوب صلوة فعل سختی نیز که مفعول اول متحمّل آن شده است بلکه وجوب صلاه منشأ تکلّف بر فرض اراده امتثال است و مکلف وجوب را انجام نداده بلکه فعل واجب را انجام می دهد. پس کلّف به معنای مفعول را به انجام فعل سخت وادار کردن است و مفعول دوم آن باید فعل باشد نه حکم.

برای تکمیل بحث باید به کتب لغت دیگر و موارد استعمال رجوع شود تا روشن شود که مفعول دوم کلّف یا مفعول اول کلف همیشه فعلی از افعال است یا می تواند مثل وجوب و حرمت نیز مفعول آنها باشد؟

و آیا مفعول آن می تواند بار سنگین مانند کلفت حجرا باشد یا باید حتما فعلی از افعال باشد؟

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و ال محمد

1. فوائد الاصول ؛ ج‏3 ؛ ص332 [↑](#footnote-ref-1)
2. فوائد الاصول، ج‏3، ص: 332 [↑](#footnote-ref-2)
3. نهاية الأفكار، ج‏3، ص: 203 [↑](#footnote-ref-3)
4. مباحث الأصول، ج‏3، ص: 89 [↑](#footnote-ref-4)
5. لسان العرب، ج‏9، ص: 307 [↑](#footnote-ref-5)
6. همان [↑](#footnote-ref-6)
7. همان [↑](#footnote-ref-7)
8. همان [↑](#footnote-ref-8)